

بازتاب فرهنگ ایران باستان در کتاب تاریخ بیهقی

دکتر نجم‌الدین گیلانی^۱

نرگس خزاعی^۲

چکیده

یکی از پراهمیت‌ترین مسائل فرهنگی ایرانیان، تداوم فرهنگی آنان در طول هزاره‌هاست. برای این تداوم فرهنگی، نخبگان بسیاری تلاش کردند. بسیاری از دیوانسالاران ایرانی خواه آنان که در دربار اعراب مسلمان بودند، خواه آنان که در دربار ترکان، هر یک به شیوه خاص خود در پاسداری از فرهنگ ایران و انتقال آن به دوره‌های بعد کوشا بودند. یکی از این دیوانسالاران خردمند و توانا، ابوالفضل بیهقی است. در کتاب تاریخ بیهقی بسیاری از مؤلفه‌های فرهنگی ایرانیان باستان انعکاس یافته است که پرداختن به همه آنها در این مجال ننگجد. آنچه در این مقاله آمده است، بازتاب فرهنگ و سنی مانند الهی بودن مقام سلطنت و فره ایزدی، دادگری پادشاه، همنشینی با خردمندان، شادزیستی، عید نوروز، جشن مهرگان، جشن سده، سنت هدیه و پیشکش، آیین شکار، ارتش چندملیتی و گارد جاویدان، و سنت نان و نمک در کتاب تاریخ بیهقی است. در این مقاله تلاش شده است با استناد به منابع دست اول و به روش توصیفی-تحلیلی به این پرسش پاسخ داده شود که مؤلفه‌های فرهنگی بازتاب یافته از ایران باستان در کتاب تاریخ بیهقی کدامند؟

کلیدواژه‌ها: بیهقی، فرهنگ، ایران باستان، نوروز، مهرگان.

مقدمه

غزنویان به دلیل این که در محیط و فرهنگی ایرانی پرورش یافتند در بسیاری از امور تحت تأثیر مستقیم فرهنگ ایران بودند. آنها همچون ایرانیان اصیل جشن نوروز و مهرگان و سده را با همان آداب و مناسک برگزار می‌کردند. در اصول و فنون نظامی و جنگی نیز با توجه به این که آلتکین و سبکتکین در دربار سامانیان بودند، از آنها الگو گرفتند، چنان که در شیوه سان دیدن، گارد محافظ

1- استادیار گروه آموزشی تاریخ دانشگاه فردوسی مشهد (نویسنده مسئول)

2- دانشجوی کارشناسی ارشد تاریخ دانشگاه فردوسی مشهد

Gilani@ferdowsi.um.ac.ir

n.narggges96@gmail.com

داشتن، تکلف در تجهیزات گارد محافظ و... از سامانیان که آن‌ها نیز به نوبه خود از سلسله ساسانی الگو گرفته بودند، تأثیر گرفتند. بی تردید بیهقی نیز به عنوان وزیری باتدبیر که فرهنگ ایرانی را به نیکی می‌شناخت، در آشنا ساختن و علاقه‌مند کردن غزنویان به فرهنگ ایرانی مؤثر بود. بنابراین بازتاب فرهنگ ایران باستان در تاریخ بیهقی چندان شگفت به نظر نمی‌رسد. در تاریخ بیهقی مواردی از این تأثیرپذیری و اشتراکات فرهنگی در این دوره وجود دارد که به وضوح بیانگر مطالعه و تعمق بیهقی در کتاب‌های پیشینیان از جمله شاهنامه فردوسی، التاج جاحظ، ادب صغیر و ادب کبیر ابن مقفع و... است. او از ابن مقفع نام می‌برد و اعتراف می‌کند که کتاب‌های او را خوانده است. در تاریخ بیهقی بازتاب جشن‌های نوروز، مهرگان و سده با همان آداب و مناسک آمده است. در این کتاب، اندیشه الهی بودن مقام سلطنت، فره ایزدی و پیروی از پادشاه عادل فرهمند نیز به وضوح انعکاس یافته است. همچنین، شیوه تربیت مسعود غزنوی، آموزش‌های نظامی و آداب شکار او بازتابی از آداب و سنن ایرانیان باستان به ویژه کورش هخامنشی و بهرام گور در این باره است. آداب معاشرت و همنشینی سلطان با خردمندان نیز که در تاریخ بیهقی آمده است، انعکاسی از پندهای خردمندان اردشیر بابکان و بهرام گور و بزرگمهر و خسرو انوشیروان درباره مجالست پادشاه با خردمندان است. علاوه بر این، در تاریخ بیهقی، عشق و علاقه مسعود غزنوی به عیش و نوش و شکار انعکاسی از میل بهرام گور به عیش و شکار است. همچنان که در شاهنامه فردوسی، رستم دستان بعد از هر جنگ بساط عیش و طرب می‌گستراند، در تاریخ بیهقی، مسعود غزنوی بعد از هر جنگ، بساط عیش و طرب و نوازندگی می‌گستراند.

اهمیت و ضرورت تحقیق

یافتن مؤلفه‌های فرهنگی بازتاب یافته از ایران باستان در کتاب تاریخ بیهقی خود یک ضرورت است، چرا که این موضوع جدا از این که معرف بخش زیادی از فرهنگ غنی ایرانیان و تداوم آن‌ها در طول تاریخ است، باعث آگاهی بیشتر پژوهندگان تاریخ و ادبیات، با آراء و اندیشه‌های بیهقی و به تبع از آن تداوم فرهنگ ایران در عهد غزنوی می‌شود. ضمن این که در این تحقیق پندهای اخلاقی و حکیمانه‌ای آمده است که به خودی خود می‌تواند از نظر تربیتی و سیاسی، هم برای قشر فرهنگی و هم برای قشر سیاسی مفید واقع گردد. علاوه بر آن، در این پژوهش، کوشش بیهقی به عنوان یکی از

وزرای فرهیخته ایرانی در پاسداشت و انتقال میراث فرهنگی ایرانیان به دوره‌های بعد مشخص خواهد شد. همچنین تلاش او در آشنایی غزنویان با فرهنگ ایرانی و تعدیل رفتار آن‌ها در برخورد مناسب با مردم ایران نیز قابل توجه است.

۱- الهی بودن مقام سلطنت و فرّ ایزدی

با توجه به این‌که راجع به آسمانی بودن مقام سلطنت در ایران باستان مقالات و پژوهش‌های عدیده‌ای انجام شده و این موضوع برای پژوهندگان این دوره جزء بدیهیات است، بنابراین از آوردن تمام نمونه‌ها و شواهد پرهیز می‌شود. در ایران باستان اعتقاد بر این بود که شاهنشاه برگزیده آسمان و نماینده اهورامزدا در زمین است. به عقیده آن‌ها مقام شاهی عطیه‌ای الهی بود که از جانب خدا به شخص شاه داده می‌شد (کاتوزیان، ۱۳۷۷: ۱۱؛ ۸۵-۹۱: Arjomand, 1946). این موضوع هم در کتیبه‌های هخامنشی (شارپ، ۱۳۴۳: ۲۶، بند ۵ و ۶). هم در کتیبه‌های ساسانی (ابوالقاسمی، ۱۳۸۱: ۱۳۰) و هم در منابع ادبی و تاریخی (فردوسی، ۱۳۸۵: ۱۸۶؛ نلدکه، ۱۳۵۸: ۶۶) به‌کرات بیان گردیده است.

در تاریخ بیهقی نیز به الهی بودن مقام سلطنت اشاره شده است. او می‌نویسد: «پس بیاید دانست که برکشیدن تقدیر ایزد عزّ ذکره پیراهن ملک از گروهی و پوشانیدن در گروه دیگر اندرون حکمتی است ایزدی و مصلحتی عام مر خلق روی زمین را که درک مردمان از دریافتن آن عاجز مانده است، و کس را نرسد که اندیشه کند که این چراست... خردمندان اگر اندیشه را بر این کار پوشیده گمارند و استتباط و استخراج کنند تا بر این دلیلی روشن یابند، ایشان را مقرر گردد که آفریدگار جلّ جلاله عالم اسرار است که کارهای نابوده را بداند، و در علم غیب برفته است که در جهان در فلان بقعت مردی پیدا خواهد شد که از آن مرد بندگان او را راحت خواهد بود و ایمنی و آن زمین را برکت و آبادانی، و قاعده‌های استوار می‌نهد چنان که چون از آن تخم بدان مرد رسید چنان گشته باشد که مردم روزگار وی وضع و شریف او را گردن نهند و مطیع و متقاد باشند و در آن طاعت هیچ خجالت را به خویشتن راه ندهند. و چنان که این پادشاه را پیدا آرد، با وی گروهی مردم در رساند اعوان و خدمتکاران وی که فراخور وی باشند، یکی از دیگر مهتر و کافی‌تر و شایسته‌تر و شجاع‌تر و داناتر، تا

آن بقعت و مردم آن بدان پادشاه و بدان یاران آراسته‌تر گردد تا آن مدت که ایزد عزوجل تقدیر کرده باشد، تبارک الله احسن الخالقین» (بیهقی، ۱۳۵۶/۲۵۳۶: ۱۱۵-۱۱۴).

بیهقی سپس اشاره می‌کند که از زمان حضرت آدم تا عهد پیامبر همیشه همین‌طور بوده و کار دولت غزنوی هم بوده است: «ایزد عز ذکره چون خواست که دولت بدین بزرگی پیدا شود و بر روی زمین، امیر عادل سبکتکین را از درجه کفر بدرجه ایمان رسانید و وی را مسلمانی اعطا داد و پس برکشیدن تا از اصل آن درخت مبارک شاخ‌ها پیدا آمد به بسیار درجه از اصل قوی‌تر. بدان شاخ‌ها اسلام بیاراست و قوه خلفای پیامبر اسلام در ایشان بست، تا چون نگاه کرده آید محمود و مسعود رحمه‌الله علیهم دو آفتاب روشن بودند پوشیده صبحی و شفقی که چون آن صبح و شفق برگزیده است روشنی آن آفتاب‌ها پیدا آمده است. و اینک از آن آفتاب‌ها چندین ستاره نامدار و سیاره تابدار بی‌شمار حاصل گشته است» (۱۱۶).

نکته قابل توجه این که در تاریخ بیهقی شواهدی از فره ایزدی پادشاه نیز ذکر گردیده است. چنان که در متن فوق ذکر شد، محمود و مسعود را همانند دو آفتاب روشن می‌داند که از نسل آن‌ها ستارگانی چند به وجود آمد. بر اهل تحقیق پوشیده نیست که در نزد ایرانیان، فره ایزدی زائیده نور آسمانی و مختص به خاندان سلطنت بود (فره‌وشی، ۱۳۵۴: ۸). در اندیشه ایرانیان باستان، فره ایزدی خورشیدوار در چهره پادشاه متجلی می‌شد. نمونه این مورد را در صحنه شکار خسرو پرویز در طاق بستان می‌توان دید. در پشت سر خسرو، آفتاب خسروانی که نشانه «فر» است پیداست (سودآور، ۱۳۸۳: ۹ و ۲۱). در *کارنامه اردشیر بابکان* نیز در این رابطه آمده است: «شبی به خواب دید چونان که خورشید از سر ساسان بتافت و همه جهان روشنی گرفت...» (فره‌وشی، ۱۳۵۴: ۷-۶). خوابگزاران تعبیر خوابش را چنین می‌گویند که ساسان یا از فرزندان او کسی به پادشاهی می‌رسد (همان: ۱۱-۷).

علاوه بر این، بیهقی از دو قوه که خداوند به پیغمبران و پادشاهان داده است اشاره می‌کند و می‌نویسد: «و قوه پادشاهان اندیشه باریک و درازی دست و ظفر و نصرت بر دشمنان و داد که دهنده موافق با فرمان‌های ایزد تعالی..» (بیهقی، ۱۳۵۶/۲۵۳۶: ۱۱۷). این قوه که بیهقی از آن نام می‌برد همان فره ایزدی است، چرا که غزالی تفسیری از فره ایزدی ارائه می‌دهد که با تعریف بیهقی از قوه پادشاه همساز است. غزالی می‌نویسد: «تفسیر فره ایزدی دوازده چیز است: خرد و دانش و تیزهوشی و فرهنگ و اسواری و مردانگی و دلیری و نیک‌خویی و داد دادن ضعیف و قوی و مهتری نمودن و رای

و تدبیر اندر کارها...» (غزالی، ۱۳۱۷: ۶۵). در «زامیاد یشت»، نیز پادشاهان کیانی بدان دلیل دارای فرّ ایزدی هستند که همه آنان «چالاک، همه پهلوان، همه پرهیزگار، همه بزرگمنش و بی‌باک» هستند (دوستخواه، ۱۳۷۴، ج ۱: ۴۹۸). این فرّ با شیوه اندیشیدن، سخن گفتن و عمل کردن در جهان خاکی یکی دانسته شده است (همان: ۴۹۹).

همچنان که در تاریخ بیهقی داشتن قوه پادشاهی عامل پیروزی پادشاه در جنگ است، در اندیشه سیاسی ایرانیان، داشتن فرّ ایزدی موجب غلبه آن‌ها به دشمنانشان می‌شد (فروه‌وشی، ۱۳۵۴: ۸). ضمن اینکه در اندیشه سیاسی ایرانشهری اطاعت از پادشاه فرهمند تا زمانی واجب بود که عادل و نیکوکار و خداشناس باشد، در غیر این صورت فرّ ایزدی از او گسسته می‌شد و باید بر علیه او قیام کرد. در اساطیر ایران اعتقاد بر این بود که فرّ ایزدی همان نوری است که موجب ترفیع مقام روحانی و پیروزمندی آدمی می‌شود و داده اهورامزدا است که به دست آوردن آن سخت دشوار است؛ چرا که به دست آوردن و دارا شدنش، وارستگی، از خودگذشتگی، پاکیزگی اخلاقی و اندیشه و گفتار و کردار درست می‌خواهد (رضی، ۱۳۹۳: ۱۵۴؛ نوربخش، ۱۳۹۱: ۴). اگر پادشاهی خلاف موارد فوق عمل می‌کرد و ظلم و ناسپاسی پیشه کرد و از راه عرفان و خداشناسی و خدمت به مردم منحرف شد، فرّ ایزدی از او جدا می‌شد و آن پادشاه نگون‌بخت می‌گشت (رضی، ۱۳۹۳: ۱۵۶).

چنان که در شاهنامه فردوسی کی خسرو بیمناک است از این که مبادا به دلیل ناسپاسی و گرایش به بدی و ناراستی، فرّ ایزدی از او جدا شود:

به یزدان شوم یک زمان ناسپاس به روشن روان اندر آرم هراس
 ز من بگسلد فرّ ایزدی گرایم به کژی و راه بدی
 (فردوسی، ۱۳۸۵: ۷۶۰)

همین موضوع نیز در تاریخ بیهقی آمده است. او بیان می‌دارد: «پادشاهان را چون دادگر و نیکوکردار و نیکوسیرت و نیکوآثار باشند طاعت باید داشت و گماشته به‌حق باید دانست، و متعلبان را که ستمکار و بدکردار باشند خارجی باید گفت و با ایشان جهاد باید کرد. و این میزانی است که نیکوکردار و بدکردار را بدان بسنجند... و پادشاهان ما را نگه باید کرد تا احوال ایشان بر چه جمله رفته است و می‌رود در عدل و خوبی سیرت و عفت و دیانت و پاکیزگی روزگار و نرم کردن گردن‌ها و

بقعت‌ها و کوتاه کردن دست متغلبان و ستمکاران، تا مقرر گردد که ایشان برگزیدگان آفریدگار جلّ جلاله و تقدست اسماؤه بوده‌اند و طاعت ایشان فرض بوده و هست» (بیهقی، ۱۳۵۶/۲۵۳۶: ۱۱۷)

۲- دادگری پادشاه

در منابع از دادگری پادشاهان ایران به‌ویژه اردشیر بابکان و خسرو انوشیروان سخن بسیار رفته است (رجوع شود به عهد اردشیر، ۱۳۴۸: ۳۶-۴۵؛ مسکویه رازی، ۱۳۸۹: ۱۱۴-۱۲۰؛ ثعالی، ۱۳۳۸: ۶۰۳؛ مستوفی، ۱۳۶۴: ۱۱۷؛ غزالی، ۱۳۱۷: ۴۴ و ۴۷ و ۵۳)، که پرداختن به همه آنها از گنجایش این پژوهش به دور است. اما آنچه در تاریخ بیهقی بازتاب یافته، در عهد اردشیر هم آمده است: «بر شهریار است که بسیار دادگر باشد؛ زیرا دادگستری پایه همه نیکی‌هاست. داد باروی استواری است که زنجیره شهریاری را از گسیختن و تباہ شدن نگه می‌دارد. بدانید که نخستین نشانه سست شدن هر شهریاری زدوده شدن دادگری از آن شهریاری است» (عهد اردشیر، ۱۳۴۸: ۲۴).

آن گونه که از شواهد پیداست، رفتار اردشیر در عدالت سرمشق دیگر پادشاهان ساسانی بوده است. در این رابطه ابن‌اثیر گزارش می‌دهد که عدالت اردشیر چنان مشهور بوده است که حتی انوشیروان عادل نیز از وی سرمشق گرفته است (ابن‌اثیر، ۱۳۴۸: ۸۹).

بر همین اساس بیهقی اشاره می‌کند بزرگترین چیزی که از اردشیر بابکان روایت می‌کنند این است: «ستی از عدل میان ملوک نهاد و پس از مرگ وی گروهی بر آن رفتند» (بیهقی، ۱۳۵۶/۲۵۳۶: ۱۱۴).

گزارش‌های زیادی از قول انوشیروان در منابع موجود است که عدل را بارویی مستحکم دانسته که قوام زمین و آسمان بر آن استوار است و از عدل پادشاه است که جهان آباد می‌گردد و مردمان در آبادانی کشور خود کوشش می‌کنند و به ولایت‌های دیگر نمی‌گریزند (ابن‌اثیر، ۱۳۴۳: ۹۸؛ غزالی، ۱۳۱۷: ۴۸). همین روایت را بیهقی در کتاب خود این گونه بیان می‌دارد: «و نوشیروان گفته است: در شهری مقام مکنید که پادشاهی قاهر و قادر و حاکمی عادل و بارانی دائم و طیبی عالم و آبی روان نباشد، و اگر همه باشد و پادشاه قاهر نباشد این چیزها همه ناچیز گشت» (بیهقی، ۱۳۵۶/۲۵۳۶: ۴۸۵). در واقع همچنان که غزالی آبادانی و نظم و اقتدار مملکت را در عدل پادشاه، و

هرج و مرج و ویرانی و پریشانی و فرار رعیت از کشور را از ظلم پادشاه می‌داند و استناد او بر عدل انوشیروان است، بیهقی نیز همین الگو را از قول انوشیروان ارائه می‌دهد.

۳- همشینی با خردمندان

در طول تاریخ همواره وزیران نماد خردمندی بوده‌اند، به‌ویژه در گذشته‌های دور همیشه شاه و وزیر خردمند و حکیمش، ترکیبی می‌شدند از ایده شاه/فیلسوف افلاطون. افلاطون در کتاب جمهور قائل به این حقیقت بود که مادام که پادشاه به حیلۀ خرد آراسته نگردد و یا خردمند زمام امور مملکت را به دست نگیرد، امیدی به رستگاری بشر و تشخیص مدینه فاضله نیست (افلاطون، ۱۳۵۳، کتاب پنجم: ۲۷۳). افلاطون همچنین معترف به این واقعیت بود که تجمع این دو فضیلت در شخص واحدی، (فیلسوف یا پادشاه) پدیده‌ای بس دشوار و بلکه غیرممکن است (همان: ۲۹۰). این امر با وجود این که افلاطون آن را غیرممکن می‌داند، در اندیشه سیاسی ایران به گونه‌ای دیگر عملی بود. پادشاهان با انتخاب وزیری خردمند و فیلسوف‌منش به این اندیشه لباس عمل می‌پوشاندند؛ چنان که خسرو انوشیروان با وزیر خردمند و حکیمش، بزرگمهر، این ترکیب را به وجود آورده بودند. همشینی خسرو انوشیروان با خردمندان و دانشمندان به گونه‌ای بود که وی بنا بر گفته فردوسی به دلیل نشست و برخاست با فیلسوفان و خردمندان و پزشکان، از همه سرافرازتر و داناتر شده بود:

ز هر موبدی نو سخن خواستی دل خود به دانش بیاراستی
چنان بُد کز آن نامور موبدان ستاره‌شناسان و هم بخردان
همی دانش آموخت و اندر گذشت بر آن فیلسوفان سرافراز گشت
به راز ستاره چو او کس نبود ز راه پزشکی ز کس پس نبود
(فردوسی، ۱۳۸۵: ۱۲۶۲).

غزالی نیز راجع به پند اردشیر بابکان درباره وزیر شایسته گزارش می‌دهد که: «اردشیر بابکان را پرسیدند که کدام یار شایسته‌تر پادشاه را گفت دستور نیک خردمند مهربان و امین که با وی رای زنند و راز گویند» (غزالی، ۱۳۵۰: ۹۵). همچنین او از قول انوشیروان گزارش می‌دهد که: «پسر را وصیت کرد که دستور را نیکو بدار که چون تو را اندر ناشایستی بیند با تو همداستان نباشد و وزیر چنان باید

که به نیکی گراینده بود و از بدی با پرهیز بود و اگر پادشاه را نیکودل و مهربان بر رعیت یابد وی را بدان یار باشد و او به اندک مایه چیزی به آهستگی به راه باز آرد و چنان باید که بدانند که پادشاه را پابندگی به دستور است» (همان: ۹۶). علاوه بر این، غزالی می‌گوید از بهرام گور پرسیدند که پادشاه چند چیز باید داشته باشد که پادشاهی او کامل باشد و بی‌غم زندگی کند. او پاسخ می‌دهد شش چیز که اولین آن‌ها «دستور نیک که راز با وی گشاید» (همان) است.

بیهقی در کتاب خود به این مهم اشاره می‌کند که پادشاه از همه کس بیشتر به دوستی با خردمندان نیازمند است: «دوستی را از جمله دوستان برگزیند خردمندتر و ناصح‌تر و راجح‌تر، و تفحص احوال و عادات و اخلاق خویش بدو مفوض کند تا نیکو و زشت او بی‌محابا با او باز می‌نماید. و پادشاهان از همگان بدین چه می‌گویم حاجتمندترند که فرمان‌های ایشان چون شمشیر بران است» (بیهقی، ۱۳۵۶/۲۵۳۶: ۱۲۵).

نکته قابل توجه این که بیهقی اشاره می‌کند که در کتاب‌های ترجمه شده به وسیله ابن مقفع خواننده است که پادشاهان شب و روز با خردمندان نشستند بودند و این خردمندان پادشاهان را از رفتار و آداب زشت دور می‌کردند (همان: ۱۲۵).

در همین راستا جاحظ از قول اردشیر بابکان گزارش می‌دهد: «و از سخنان اردشیر است که هیچ چیزی برای پادشاه از این بدتر نیست که با سبک‌مغزی بی‌مایه همنشین گردد یا پستی فرومایه را به مصاحبت اختیار کند، چو همان قسم که روح آدمی در اثر مجالست با نجبا و ادبا و خردمندان فرهی می‌بیند، از نشستن با فرومایگان تباهی می‌یابد و به پستی می‌گراید و از مسیر خود که فضیلت و رستگاری است بازمی‌ماند، چونان که باد، اگر از جانب گلزار دمیدن گیرد بوی خوش آورد و به تن‌ها جان بخشد و چون بر پلیدی‌ها بدمد و به مشام آدمی برسد، نفس‌ها در سینه تنگی گیرد و به اعضاء رئیسه بدن زیان رساند» (جاحظ، ۱۳۳۳: ۹۳).

تقریباً مشابه سخن فوق را بیهقی در کتاب خود آورده است. او می‌نویسد: «و مردمان را، خواهی پادشاه و خواهی جز پادشاه، هرکسی را نفسی است و آن را روح گویند، سخت بزرگ و پرمایه، و تنی است که آن را جسم گویند، سخت خرد و فرومایه. و چون جسم را طیبیان و معالجان اختیار کنند تا هر بیماری‌ای که افتد زود آن را علاج کنند و داروها و غذاهای آن بسازند تا به صلاح باز آید،

سزاوارتر که روح را طیبیان و معالجان گزینند تا آن آفت را نیز معالجت کند» (بیهقی، ۱۳۵۶/۲۵۳۶: ۱۲۶).

سپس بیهقی از همنشینی احمد سامانی با وزیر خردمندش بلعمی یاد می‌کند که در مواقع خشم تعدیل‌کننده فرمان‌هایی بود که امیر سامانی صادر می‌کرد (همان). در واقع هدف بیهقی از آوردن این داستان‌ها تعدیل در رفتار امیر مسعود غزنوی بوده است. چرا که وی نیز به خاطر خودکامگی زود خشمگین می‌شد (زرین‌کوب، ۱۳۷۷: ۲۵۱). در این راستا، غزالی راجع به نقش وزیر در تعدیل خشم پادشاه از قول اردشیر بابکان گزارش می‌دهد: «و دستور چنان باید که اگر پادشاه را به خوبی ناپسندیده بیند او را به خوی نیکو باز آورد زیرا پادشاه که خودکامه باشد چون سخن نه به مراد او گویی بترکد» (غزالی، ۱۳۵۰: ۹۸). در رابطه با پندهای ایرانیان باستان به ویژه اردشیر بابکان و بهرام گور و بزرگمهر و انوشیروان راجع به همنشینی با خردمندان و پاسداشت جایگاه آن‌ها در منابع به کرات سخن رفته است (خیام، ۱۳۵۷: ۲۸؛ غزالی، ۱۳۱۷: ۹۷-۹۵؛ مستوفی، ۱۳۶۴: ۱۰۴ و ۱۱۸)، که پرداختن به آنان از گنجایش این مقاله به دور است.

۴- سنت شادزیستی پادشاه

سنت شادزیستی و توجه به جشن و رامش بخش مهمی از فرهنگ و آیین ایرانیان باستان بود؛ به طوری که در آموزه‌های زرتشت، شادی همسنگ با عبادت بوده است (راشد محصل، ۱۳۸۲: ۲۳). شادزیستی و جشن و سرود به گونه‌ای با فرهنگ ایرانیان عجین بود که کورش در جنگ‌هایش بارها برای تشویق روحیه لشکریان و تضعیف روحیه دشمن، دستور آواز و سرود خواندن می‌داد؛ چنان که در حین جنگ با سپاهیان لیدی «کورش به منادیان و جارچیان فرمان داد سرود را به همه ابلاغ کنند و تمام ایرانیان مرد و زن سرودخوانان با حماسه و عزم بی‌مانند به مجاهده و جانبازی خود ادامه دادند» (گزنفون، ۱۳۴۰: ۱۳۲). به همین ترتیب گزنفون در جای دیگر کتاب خود بیان می‌کند که کورش برای تشویق و تهییج سپاهیان خود، از طریق «جارچیان فرمان سرود را به همه رسانیده به یک‌بار تمام افراد سپاه به جوش و خروش آمده به ترانه پیروزی ترنم نمودند» (همان: ۱۱۰).

همچنین بریان به نقل از آتنه در توصیف مراسم شام شاهانه گزارش می‌دهد که: «در طول مراسم صرف شام، صیغه‌های شاهی به خواندن و نواختن چنگ پرداختند؛ یکی از آن‌ها تنها می‌خواند و بقیه

به صورت دسته همسرا (کُر) آواز او را همراهی می‌کردند» (بریان، ۱۳۸۶، ج ۱: ۶۲۳ به نقل از آتیه). بریان به نقل از مورخان یونانی به کرات از بزم‌ها و شادزیستی‌های عهد هخامنشی نام می‌برد (رجوع شود به همان)، که به‌وضوح بیانگر تفکر شادزیستی در فرهنگ ایرانی است.

فرهنگ شادزیستی در عهد اشکانی و ساسانی نیز نه‌تنها به قوت خود باقی ماند، بلکه بر اعتبار و مقام آن‌ها نیز افزوده شد؛ چنان که جاحظ در کتاب *التاج* درباره جایگاه رامشگران دربار گزارش می‌دهد: «و اردشیر دانشمندان به علم موسیقی و رامشگران و خنیاگران و ندمای درباری را نیز بر طبق این طبقات سه‌گانه تقسیم کرده و یک گروه از ایشان را که از موسیکارهای درجه اول بودند با اسواران و آزادگان چونان دو خط متساوی، برابر قرار داد و با نخستین طبقه درباریان نشانید. و گروهی دیگر از نوازندگان درباری را با طبقه دوم برابر کرد. و در ردیف طبقه سوم که ظرفا و بذله‌گویان درباری می‌بودند، آن دسته‌ای از رامشگران را قرار داد که چنگ می‌زدند و تنبور می‌نواختند» (جاحظ، ۱۳۳۳: ۹۴).

علاوه بر این، در *شاهنامه* آمده است که بهرام گور لولیان را از هندوستان به ایران آورد تا وسائل شادی مردم را فراهم کنند (فردوسی، ۱۳۸۵: ۱۱۹۹)، که خود بیانگر جایگاه والای جشن و موسیقی و شادزیستی در این دوره است. در زمان خسرو انوشیروان نیز به موسیقی که لازمه شادزیستی بود توجه خاصی شد. بزم و باده و خنیاگری (موزیک، آواز و رقص)، از لوازم اساسی شادزیستی بودند. در *شاهنامه* فردوسی به کرات از بزم‌های انوشیروان با موبدان و دانایان سخن رفته است و در همین بزم‌ها بارها از برتری هنر بر گوهر و هنرمند بر دیگران گفته شده است (فردوسی، ۱۳۸۵: ۱۲۷۶-۱۲۶۲). در واقع می‌توان گفت مرکز و کانون موسیقی، در مجالس بزرگان، به‌خصوص در دربار بود. داستان بزم‌ها و نواهای عهد خسرو پرویز با هنرمندان مشهوری همانند باربد، سرکش و نکیسا (ثعالبی، ۱۳۶۸: ۴۴۳-۴۴۱؛ مستوفی، ۱۳۶۴: ۱۲۳) و بزم‌های هفت‌گانه و هفت‌روزه بهرام گور (ابن بلخی، ۱۳۸۵: ۷۸؛ طبری، ۱۳۵۷، ج ۲: ۶۲۲-۶۲۱)؛ همگی حکایت از سنت شادزیستی در فرهنگ ایران باستان دارد.

در این راستا غزالی گزارش می‌دهد که خسروان شبانه‌روز خود را به چهار قسمت تقسیم کردند که یکی از آن چهار قسمت: «بهره برگرفتن به شادی و خرمی» است (غزالی، ۱۳۱۷: ۷۱). بیرونی از فلسفه برگزاری جشن‌های ایرانی سخن به میان می‌آورد و می‌نویسد: «پادشاهان و بزرگان دین آن‌ها را وضع کرده تا موجب شادمانی و فرح به وسیله کسب حمد و ثنا و دوستی و دعای خیر مردم شوند و

برای مردم رسومی قرار دادند که آنان نیز بتوانند در چنین سروری شرکت کنند و طاعت و خدمتگزاری خود را نسبت به پادشاهان اظهار کنند و این عیدها یکی از اسبابی است که تنگی روزی فقرا را به یک زندگانی فراخ مبدل می‌سازد و آرزوی نیازمندان برمی‌آورد» (بیرونی، ۱۳۶۳: ۳۲۴).

فرهنگ شادزیستی در تاریخ بیهقی نیز بازتاب یافته است. به گونه‌ای که سلاطین غزنوی که پرورش یافته فرهنگ ایران بودند به مناسبت‌های مختلف به جشن و شادکامی می‌پرداختند. جدا از جشن‌های نوروز و مهرگان و سده، بیهقی گزارش می‌دهد که سلطان محمود به خاطر پایان ماه رمضان مجلسی گرفت که مانند آن را تا به حال کسی نگرفته بود. «خوانی نهاده بودند سلطان را در آن بنای نو که در باغ عدنانی ساخته بودند. و خوان‌های دیگر نهاده بودند در باغ عدنانی، سرهنگان تفاریق و خیل‌تاشان را بر آن خوان‌ها بنشانند. و شعرا شعر می‌خواندند. و در میان نان خوردن بزرگان درگاه که بر خوان سلطان بودند بر پای خواستند و زمین بوسه دادند و گفتند: پنج و شش ماه گذشت تا خداوند نشاط شراب نکرده است، و اگر عذری بود گذشت و کارها بر مراد است، اگر رای بزرگ خداوند بیند نشاط فرماید. سلطان اجابت کرد و شراب خواست و بیاوردند و مطربان زخمه گرفتند و نشاط بالا گرفت و شراب دادن گرفتند چنان که همگان خرم بازگشتند» (بیهقی، ۱۳۵۶/۲۵۳۶: ۵۴). بیهقی در جاهای دیگر کتاب خود به این مجالس بزم و نوازندگی و عیش و نوش امیران و سلاطین اشاره کرده است (همان: ۸۰)؛ چنان که در یک جای کتاب خود می‌نویسد: «و سه روز دیگر امیر از پگاهی روز نشاط شراب کرد بر این بالا و وقت ترنج و نارنج بود و باغ‌های این بقعت از آن بی‌اندازه پیدا کرده بود و از این بالا پدیدار بود فرمود تا از درختان بسیار ترنج و نارنج و شاخه‌های با بار بازکردند و بیاوردند و گرد بر گرد خیمه بر آن بالا بزدند و آن جای چون فردوس بیاراستند و ندیمان را بخواند و مطربان نیز بیامدند و شراب خوردن گرفتند و الحق روزی سخت خوش و خرم بود» (همان: ۶۸۶ - ۶۸۵).

همچنان که در شاهنامه، پهلوانان بعد از رزم بساط عیش و بزم می‌گسترانند، در تاریخ بیهقی مسعود غزنوی بعد از هر جنگی بساط عیش و نوش می‌گستراند (بیهقی، ۱۳۷۶، ج ۲: ۶۹۵). اصولاً پهلوان و قهرمان تنها مرد رزم نیست، بلکه باید مرد بزم هم باشد. بزم از این جهت از زندگی پهلوان جدایی‌ناپذیر است که وی همواره جان خود را بر کف دست دارد و از فردای خویش بی‌خبر است، پس ساعت‌هایی را که خارج از میدان جنگ می‌گذرد مغتنم می‌شمارد (اسلامی ندوشن، ۱۳۴۸: ۳۰۶ - ۳۰۷). در منظومه‌های حماسی جهان آثار عشق و افکار غنایی بسیار دیده می‌شود؛ زیرا در آن‌ها

تساوری و دلاوری پهلوانان و زیبایی و لطافت زنان و عواطف رقیق و دل و بازوی قوی به هم درمی آمیزد و از آن میان عظمت عشق به همان درجه از قوت آشکار می شود که شکوه پهلوانی و رزم آزمایی (صفا، ۱۳۶۹: ۲۴۴). به همین سبب است که در تاریخ بیهقی هر بار که امیر از جنگ بازمی گردد، بساط موسیقی و طرب و عیش و نوش می گستراند. بیهقی بعد از پیروزی امیر مسعود بر گرگانیان می نویسد: «و امیر مسعود ... به آمل بازرسید در ضمان سلامت و ظفر و نصرت و جای دیگر بایستاد و فرمود تا سرای پرده و خیمه بزرگ آنجا بردند و به سعادت فرود آمد ... و امیر نشاط شراب کرد و دست به کار بردند و ندیمان و مطربان حاضر آمدند...» (بیهقی، ۱۳۷۶، ج ۲: ۶۹۵).

در شاهنامه فردوسی نیز یکی از هنرهایی که رستم به سیاوش می آموزد، آیین بزم است. خود او نیز در این هنر، سرآمد دیگران است، حتی با نواختن ساز آشنا است. در خوان چهارم، زن جادوگر برای او بزمی آراسته است. چون رستم بر لب جوی بساط را گسترده می بیند، جام می و طنبور را برمی گیرد، می نوشد و شروع به نواختن می کند (اسلامی ندوشن، ۱۳۴۸: ۳۶).

نشست از بر چشمه فرخنده پی یکی جام زر دید پر کرده می
ابا می یکی نیز طنبور یافت بیابان چنان خانه سور یافت
تہمتن مر آن را به بر درگرفت بزد رود و گفتارها برگرفت
(فردوسی، ۱۳۸۹: ۱۵۳).

زرین کوب در چند مورد به داستان هایی که در منابع مسعود غزنوی را با پهلوانان شاهنامه همانند دانسته اند اشاره کرده و می نویسد این داستان ها: «یادآور قصه های پهلوانان افسانه ای چون گرشاسب و سام و رستم» هستند (زرین کوب، ۱۳۷۱: ۲۵۱). همچنین در کتاب *مجموعه التواریخ*، شیوه کشته شدن مسعود غزنوی و گیر انداختن او به صورت ناجوانمردانه در قعر چاه و مبارزه او از قعر چاه با آنانی که بالای چاه هستند آمده است که همه یادآور داستان کشته شدن ناجوانمردانه رستم در قعر چاه هستند و خود در پایان می نویسد: «و این عجایب تر بود از چاه رستم که شغاد کنده بود» (*مجموعه التواریخ*، ۱۳۱۸: ۴۰۶).

۵- جشن‌های باستانی و آداب آن

با توجه به این که راجع به جشن‌های ایران باستان و تداوم آن‌ها در دوره‌های مختلف تاریخی سخن بسیار رفته است، در این جستار فقط به آدابی که در تاریخ بیهقی بازتاب یافته است پرداخته خواهد شد.

در تاریخ بیهقی از برگزاری جشن سده با شکوه تمام یاد شده است. او می‌نویسد قبل از رسیدن روز جشن سده، مقدمات برگزاری آن از هیزم و نوازنده و حیوانات و پرندگان فراهم می‌شد و امیر خود نیز در فراهم کردن بساط نشاط و شکوه جشن کوشا بود. بیهقی سپس در توصیف برگزاری جشن سده می‌نویسد: «و سده فراز آمد، نخست شب امیر بر آن لب جوی آب که شرعی زده بودند بنشست و ندیمان و مطربان پیامدند و آتش به هیزم زدند و پس از آن شنیدم که قریب ده فرسنگ فروغ آن آتش بدیده بودند، و کبوتران نطفاندود بگذاشتند و ددگان برفاندود آتش زده دویدن گرفتند و چنان سده‌یی بود که دیگر آن چنان ندیدم و آن به خرمی به پایان آمد» (بیهقی، ۱۳۷۶: ۶۷۰).

آدابی که بیهقی راجع به برگزاری جشن سده به وسیله مسعود غزنوی بیان می‌دارد نیز تقریباً مشابه آدابی است که ایرانیان باستان اجرا می‌کردند (کریستن‌سن، ۱۳۷۴: ۲۵۵). در این راستا ابوریحان بیرونی گزارش می‌دهد «در خانه ملوک در این شب رسم شده که آتش بیفروزند و چون شعله‌ور گردد وحوش را به آتش می‌اندازند و مرغ‌ها را در شعله بیفروزند و چون شعله‌ور گردد وحوش را به آتش می‌اندازند و مرغ‌ها را در شعله آن می‌پروراندند و در کنار این آتش می‌نشینند و به لهب و لعب مشغول می‌شوند» (بیرونی، ۱۳۶۳: ۳۵۱).

جدا از انعکاس جشن باستانی نوروز و مهرگان در کتاب بیهقی، شیوه برگزاری و هدیه بخشیدن به سلطان در این روز، انعکاسی از رسوم ایران باستان در این جشن‌هاست. آیین ساسانیان در این ایام این بود که بزرگان و اشراف و مردم برای پادشاه هدیه می‌آوردند و پادشاه در روز آخر مراسم، اقدام به بخشش برخی از پیشکش‌ها می‌کرد و برخی را هم برای خود نگه می‌داشت (بیرونی، ۱۳۶۳: ۳۳۲). جاحظ نیز به این سنت در عهد پادشاهانی مانند اردشیر و بهرام گور و خسرو انوشیروان اشاره می‌کند (جاحظ، ۱۳۳۳: ۲۰۹). علاوه بر این، جاحظ گزارش می‌دهد که در این روز هر صنفی بهترین متاع خویش را به پادشاه تقدیم می‌کرد. مثلاً اسواران و افسران اسبی یا شمشیری به ارمغان می‌بردند.

توانگران سیم و زر هدیه می دادند. شاعران شعر خود را و نوازندگان موسیقی و کنیزکان و بانوان حرم سرا هر کدام سعی داشتند بهترین هدیه خود را به پادشاه پیش کش کنند (جاحظ، ۱۳۳۳: ۲۰۹).

آداب فوق به وضوح در کتاب تاریخ بیهقی آمده است. بیهقی اشاره می کند که در هنگام نوروز و مهرگان ارزشمندترین هدایای خود را تقدیم می کنند از جمله: «اسبان تازی و استران با زین و آلت سفر از هر دستی» (بیهقی، ۱۳۵۶/۲۵۳۶: ۱۷). همچنین بیهقی به مراسم پرتکلف نوروز همراه با شعرخوانی شعرا، نوازندگی مطربان اشاره می کند: «امیر به جشن نوروز بنشست و هدیه بسیار آورده بودند، و تکلف بسیار رفت. و شعر شنود از شعرا، که شادکام بود در این روزگار زمستان و فارغ دل و فترتی نیافت، و صلت فرمود و مطربان را نیز فرمود. مسعود شاعر را شفاعت کردند...» (همان: ۲۵۴).

مورد دیگر این که بیرونی گزارش می دهد که در عید مهرگان، آیین پادشاهان ساسانی این بود: «تاجی را که صورت آفتاب بر او بود به سر می گذاشتند و آفتاب بر چرخ خود در آن تاج سوار بود» (بیرونی، ۱۳۶۳: ۳۳۷). بیهقی نیز به تاج امیر در جشن مهرگان اشاره می کند: «و روز شنبه بیست و چهارم ذی القعدة مهرگان بود؛ امیر رضی الله عنه، به جشن مهرگان بنشست، نخست صفه سرای نو در پیشگاه، و هنوز تخت زرین و تاج و مجلس خانه راست نشده بود، که آن را زرگران در قلعت راست می کردند» (بیهقی، ۱۳۵۶/۲۵۳۶: ۳۴۵).

۶- سنت هدیه و پیشکش

بیهقی در کتاب خود تصویری از هدایا و پیش کش های ارسالی برای خلیفه ارائه می دهد که هدایای اقوام مختلف در تخت جمشید را در ذهن تداعی می کند. در عهد هخامنشی سنت بر این بود که علاوه بر خراج، اقوام با میل خود هنگام حضور در دربار پادشاه بهترین محصول یا اجناس خود را به رسم پیش کش برای پادشاه بیاورند (لوکوک، ۱۳۸۲: ۱۰۲ و ۱۵۳؛ بریان، ۱۳۸۶، ج ۱: ۱۸۰-۱۷۸). بریان بر اساس تصاویر تخت جمشید، جدولی از هدایای اقوام مختلف ترسیم کرده است و نوع هدایای آنها را مشخص کرده است. هدیه ها شامل اسب، شیر، گاو میش، قوچ، گاو، شتر، ظروف گرانبها، البسه، نیزه، دندان پیل و غیره بود (همان: ۳۹۷-۳۹۶). حال بیهقی در کتاب خود راجع به هدیه آورندگان می نویسد: «با ایشان پنج پیل نر آوردند و دو ماده نران با برگستوان های دینا و آینه های زرین و سیمین و مادگان با مهدهای زر و کمرها و ساخت های مرصع به جواهر و بیست اسب آوردند بر اثر پیلان با

زین‌های زرین نعل زر برزده و ساخت‌های مرصع به جواهر بدخشی و پیروزه اسبان گیلی و دویست اسب خراسانی با جل‌های دیبا و بیست عقاب و بیست شاهین و هزار اشتر آوردند دویست با پالان و افسارهای ابریشمین، دیباها درکشیده در پالان دیگر اسباب و جوال سخت آراسته و سیصد اشتر از آن با محمل و مهد و بیست با مهدهای به‌زر و پانصد هزار و سیصد پاره بلور از هر دستی و صد جفت گاو و بیست عقد گوهر سخت قیمتی و سیصد هزار مروارید و دویست عدد چینی فغفوری از صحن و کاسه و غیره که هر یک از آن در سر کار هیچ پادشاهی ندیده بودند و دو هزار چینی دیگر از لنگری و کاسه‌های کلان و خمره‌های چینی کلان و خرد و انواع دیگر، و سیصد شادروان و دویست خانه قالی و دویست خانه محفوری ...» (بیهقی، ۱۳۷۴، ج ۲: ۶۴۴).

این سنت کاملاً تداعی‌کننده تصاویر هدایایی است که اقوام در تخت جمشید به خدمت پادشاه می‌آوردند. چنان که ذکر شد، در میان هدایایی که بیهقی بیان می‌کند از اسبان گیلی و خراسانی و ظروف چینی و لباس‌های زربافت و ... نام برده شده است که در زمان هخامنشیان نیز در میان هدایا از اسبان مادی و لیدیایی و البسه بابلی و ظروف یونانی و چینی نام رفته است.

بیهقی در جای جای کتاب خود از سنت هدیه و پیش‌کش یاد می‌کند. به عنوان نمونه در جای دیگر کتاب خود به هدایای اشراف و بزرگان اشاره می‌کند که همراه با خوارزمشاه و اقوام دیگر به خدمت امیر که بر تختی نشسته بود می‌روند و خوارزمشاه گردنبندی گران‌بها و هزار دینار به سلطان هدیه می‌دهد (بیهقی، ۱۳۷۴: ۶۳).

همچنان که در دنیای باستان سنت بود که البسه هدیه کنند (بریان، ۱۳۸۶، ج ۱: ۳۹۷-۳۹۶)، در تاریخ بیهقی از لباس‌های اهدایی سخن رفته که برای امیر فرستاده شده است: «پس صندوق‌ها برگشادند و خلعت‌ها برآوردند: جامه‌های دوخته و نادوخته، و رسول بر پای خاست و هفت دواج بیرون گرفتند، یکی از آن سیاه و دیگر دیبکی‌های بغدادی به‌غایت نادر ملکانه، و امیر از تخت به زیر آمد و مصلی بازافگندند که یعقوب لیث بر این جمله کرده بود، امیر مسعود خلعت پوشید و دو رکعت نماز کرد» (بیهقی، ۱۳۵۶/۲۵۳۶: ۵۳-۵۲).

۷- شاه شکارچی و آداب شکار

معمولاً شکار از جمله سنت‌های رایج در میان تمام اقوام است، ولی در تاریخ بیهقی شیوه و آداب شکار کردن و نوع شکار و هدف آن به گونه‌ای بیان شده است که مخاطب تصور می‌کند بیهقی کتاب کورش‌نامه گزنفون را خوانده است؛ فارغ از این که بیهقی آشکارا به داستان شکار شیر بهرام گور که در شاهنامه و دیگر منابع آمده است، اشاره می‌کند که نشان از الگوگیری وی از این سنت ایرانی است. تقریباً می‌توان گفت شکارگاه میدانی برای مشق نظامی، ورزیدگی، زبیدگی در جنگ و تحمل سرما و گرما به حساب می‌آمد. گزنفون با تأکید بر این مهم می‌نویسد: «رسم ایرانیان این است که در شکار مانند یک آرایش جنگی حرکت می‌کنند و توجه خاص پادشاه به این امر مؤید بر این قول است که شکار در نظرش مکتب جنگ و میدانی برای تمرین فنون حربی است» (گزنفون، ۱۳۴۰: ۹). بر این اساس، جوان شکارگر باید به سحرخیزی عادت کند، هراسی از سرما و گرما به دل راه ندهند، به پیاده‌روی عادت کنند و در سوارکاری و تیراندازی ماهر شود. علاوه بر این، شکار غالباً روح شکارچیان را قوی کرده و باعث می‌شود که انسان، قوی، چالاک و شجاع باشد (همان).

در تاریخ بیهقی نیز به شکارهای مسعود غزنوی در زمستان سرد اشاره شده است که به قول بیهقی «جز سنگ خاره» تحمل آن سرما را ندارد. و علت تحمل این سختی‌ها در شکار را از قول مسعود بیان می‌کند: «و گفتم، بر چنین چیزها خوی باید کرد تا اگر وقتی شدتی و کاری سخت پیدا آید مردم عاجز نماند» (بیهقی، ۱۳۵۶/۲۵۳۶: ۱۹۲).

همچنین بیهقی تصویری از شیوه تربیتی مسعود غزنوی در دوران جوانی و کودکی ارائه می‌دهد که گزنفون مشابه آن را از دوران کودکی و جوانی کورش ارائه داده است. بنا بر گفته گزنفون، کورش در ایام کودکی و جوانی، آموزش‌های سختی از جمله پرتاب نیزه، تمرینات جنگی، تیراندازی با کمان و شکار را پشت سر نهاده است (گزنفون، ۱۳۴۰: ۸-۱۲). همین شیوه تربیتی را بیهقی راجع به مسعود این گونه بیان می‌دارد: «و هم بدان روزگار جوانی و کودکی، خویشتن را ریاضت‌ها کردی چون زور آزمودن و سنگ گران برداشتن و گشتی گرفتن و شکار کردن» (بیهقی، ۱۳۵۶/۲۵۳۶: ۱۹۲). مشابه همین روایت در شیوه تربیتی بهرام گور در کودکی نیز روایت شده است (مسکویه رازی، ۱۳۸۹، ج ۱: ۱۴۱).

مورد دیگری که باز در راستای شکار، تداعی‌کننده داستان‌های پادشاهان شکارگر ایران است، شکار شیر به دست مسعود غزنوی است. جدا از این که موضوع شکار شیر مختص به فرهنگ ایرانیان نیست؛ چنان‌که در کتیبه‌های آشوری، آشور بنی‌پال دوم، فخرفروشی می‌کند که با دست‌های خود لاقل ۴۵۰ شیر قوی‌هیکل را کشته است و جانشینان اسکندر از جمله لی‌زیماک و پردیکاس هر کدام به شیرکشی خود افتخار می‌کرده‌اند (بریان، ۱۳۸۶: ۴۹۸-۴۹۷)، ولی اینکه بیهقی در پایان شیرکشی مسعود غزنوی بیان می‌کند: «و مقرر شد که آنچه در کتاب نوشته‌اند از حدیث بهرام گور راست بود» (بیهقی، ۱۳۵۶/۲۵۳۶: ۱۹۲)، بیانگر الگوگیری او از داستان بهرام گور در شاهنامه و دیگر منابع است. زیرا در هر دو داستان نحوه شیرکشی بهرام گور و مسعود غزنوی به گونه‌ای با اغراق تصویر شده است که الگوگیری در آن مشهود است (فردوسی، ۱۳۸۵: ۱۵۶۱؛ بیهقی، ۱۳۵۶/۲۵۳۶: ۱۹۳؛ شاپور شهبازی، ۱۳۸۹: ۱۳۲). ضمن این که عیاشی و عشق مسعود غزنوی به شکار و لهو و داستان‌هایی که در وصف شکارهای او آمده است (زرین‌کوب، ۱۳۷۵: ۱۱۷؛ کشاورز، ۱۳۴۴: ۸-۷)، داستان عیاشی‌ها و میل مفرط بهرام گور به شکار را در ذهن تداعی می‌کند.

علاوه بر موارد فوق، تشریفات درباری ایران در خصوص شکار، برای پادشاه، مقام ویژه‌ای قائل بوده است. در میان ایرانیان رسم بر این بود که اطرافیان نباید قبل از شاه به طرف شکار تیراندازی کنند؛ چنان که وقتی «اردشیر اول به شکار رفت و شیری به او حمله کرد. وقتی شیر به سوی او پرید، مگابیز زوبینی به سوی او انداخت و او را کشت. شاه خشمگین شد، زیرا مگابیز قبل از آن که شاه با شیر دست و پنجه نرم کند، او را به قتل رسانده بود؛ پس فرمان داد تا سر مگابیز را قطع کنند» (بریان، ۱۳۸۶: ۴۹۹، نقل از کنزیاس). در واقع مگابیز با حرکت خود یک رسم بزرگ تشریفاتی را مورد تجاوز قرار داده بود؛ زیرا در اسناد متعدد به ارتباط ویژه و ممتاز شکار شیر با اقتدار سلطنتی اشاره شده است. به عبارت دیگر، مگابیز با حرکت خود خصلت شکارچی بودن اردشیر را در معرض شک و تردید گذاشته بود و از این طریق صلاحیت او را برای احراز سمت پادشاهی انکار کرده بود. بنابراین هنگام شکار شاهانه، مرد درباری باید خودداری لازم را رعایت می‌کرد (بریان، ۱۳۸۶: ۵۰۰-۴۹۹).

سنت فوق نیز به‌وضوح در تاریخ بیهقی منعکس شده است. بیهقی اشاره می‌کند که مسعود غزنوی «پیش شیر تنها رفتی و نگذاشتی که کسی از غلامان و حاشیه او را یاری دادندی و او از آن چنین کردی که چندان زور و قوت دل داشت که اگر بر شیر زدی و کارگر نیامدی به مردی و مکابره

شیر را بگرفتی و پس به زودی بکشتی» (بیهقی، ۱۳۵۶/۲۵۳۶: ۱۹۲). در واقع بیهقی نیز تحت تأثیر این سنت ایرانی می‌خواهد بگوید قدرت بازو و جسارت پادشاه از همه سر بود و نیازی هم به همکاری کسی نداشت.

۸- ارتش چندملیتی، گارد جاویدان و پرچم منقوش

مؤسسان سلسله غزنوی از جمله سپهسالاران نظامی بودند که در درگاه سامانی پرورش یافتند، با توجه به الگوگیری سامانیان از ساز و برگ و اصول و فنون نظامی ساسانیان، بازتاب آن در عهد غزنوی طبیعی است. یکی از وجوه تشابه بازتاب یافته ایران باستان در عهد غزنوی، تنوع نژادی سپاهیان و ارتش چندملیتی بود. همچنان که سپاهیان غزنوی از سرزمین‌ها و نژادهای مختلف بودند (بیهقی، ۱۳۷۶، ج ۲: ۶۹۳-۶۹۲؛ باسورث، ۱۳۵۶/۲۵۳۶: ۹۵؛ فروزانی، ۱۳۸۷: ۳۷۵)، سپاهیان عصر هخامنشی و ساسانی نیز چندملیتی بودند. بنا به گفته گزنفون، کورش به یاری ارتشی متشکل از پارسیان، مادها، عیلامی‌ها و گرگانی‌ها به جنگ با دشمنان می‌رفت (گزنفون، ۱۳۴۰: ۹۷-۹۵) و محمود غزنوی با بهره‌گیری از ارتشی چندملیتی متشکل از ترک و تاجیک و گیل و دیلم و غز و هندو توانست بر رقبا پیروز شود (زرین کوب، ۱۳۷۵: ۱۲۲).

همچنین تشابه زیادی بین گارد جاویدان عهد غزنوی و دوره‌های ایران پیش از اسلام از نظر تعداد و نوع پوشش و عملکرد وجود دارد. گارد محافظ شاهنشاهان هخامنشی لباس‌های گران‌بها و سلاح‌های مرصع و تزئیناتی از جنس طلا و نقره داشتند که شکوه زیادی به دربار می‌داد (گزنفون، ۱۳۴۰: ۱۶۵). گارد محافظ سلاطین غزنوی نیز از لحاظ سلاح و لباس و تزئینات در کمال تکلف بودند. به قول بیهقی، «همه آراسته و با سلاح تمام و پیلان مست خیاره بسیار در زیر برگستوان و عماری‌ها و پالان‌ها...» (بیهقی، ۱۳۵۶/۲۵۳۶، ج ۲: ۷۲۱). گرچه باسورث این جنبه از تشابه را طبیعی می‌داند و از نظر پایگاه طبقاتی اسواران عهد باستان با غلام سپاهیان عهد غزنوی اختلاف قائل است (باسورث، ۱۳۵۶/۲۵۳۶: ۹۵)، به تشابه این سلسله در شیوه سان دیدن، استفاده از فیل و به کار بردن سلاح‌های فردی معتقد است (همان)؛ ضمن این که کوس و طبل جنگ نواختن در جنگ و نظاره کردن سپاه و آرایش جنگی آن در بلندی توسط سلطان غزنوی، که بیهقی از آن یاد می‌کند (بیهقی، ۱۳۷۶، ج ۲: ۶۹۳

و (۷۲۱)، همه با اصول و فنون جنگیدن در نزد ایرانیان باستان قابل تطبیق است (رجوع شود به کریستن سن، ۱۳۷۴: ۳۰۳).

علاوه بر موارد فوق، در تاریخ بیهقی اشاره مختصری به این نکته شده است که هر لشکر یک پرچم مخصوص به خود دارد، که باز تداعی کننده پرچم‌های منقوش پهلوانان ایرانی است که هر کدام یک پرچم با نقش حیوانی متفاوت داشتند. کریستن سن این سنت را که در شاهنامه بازتاب یافته است به دلیل این که «این اوصاف از منابع عهد ساسانی اخذ شده»، بدون تردید الگو گرفته از عهد ساسانی می‌داند (کریستن سن، ۱۳۷۴: ۳۰۱).

در تاریخ بیهقی بیان شده است که روزی سپاه‌سالار غازی همراه با لشکریان خود به درگاه سلطان آمد «و مثال داد جمله سرهنگان را تا از درگاه به دو صف بایستادند با خیل‌های خویش و علامت‌ها با ایشان...» (بیهقی، ۱۳۵۶/۲۵۳۶: ۵۱). از این اشاره کوتاه پیداست که هر سرهنگی پرچم مخصوص به خود را داشته است. در شاهنامه نیز از پرچم‌هایی با نقش شیر، خورشید، گراز، گورخر، گاومیش و... یاد شده است که هر یک از پهلوانان داشته‌اند (کریستن سن، ۱۳۷۴: ۳۰۱).

۹- سنت نان و نمک

یکی دیگر از سنت‌هایی که حکایت از بازتاب فرهنگ ایران باستان در تاریخ بیهقی دارد، سنت پاسداشت نان و نمک است. در گذشته‌های دور باستانی، سنت احترام به نان و نمک در بین مردم به ویژه پهلوانان و عیاران اهمیت ویژه‌ای داشت؛ به طوری که اگر کسی نان و نمک یکی را می‌خورد، دیگر حاضر به خیانت به او نمی‌شد. پیشینه این سنت به عهد اساطیری می‌رسد که بازتاب آن را در شاهنامه فردوسی بارها می‌بینیم. به عنوان نمونه، زمانی که رستم از اسفندیار می‌خواهد که بر خوان او بنشیند، اسفندیار نمی‌پذیرد و می‌گوید که اگر نمک تو را خوردم دیگر نمی‌توانم با تو بجنگم:

گر اکنون بیایم سوی خوان تو	بوم شاد و پیروز مهمان تو
تو گردن بپیچی ز فرمان شاه	مرا تابش روز گردد سیاه
فرامش کنم مهر نان و نمک	به پاکی نژاد اندر آریم شک

(فردوسی، ۱۳۸۵: ۸۷۹)

آشکارا می‌بینیم که ترس اسفندیار از نشستن بر خوان رستم، مهر نان و نمک است. او حتی می‌گوید که اگر مهر نان و نمک را فروگذارد، چنان کار زشتی انجام داده است که پاکی نژاد وی محل تردید خواهد بود.

مورد دیگر در این راستا که فردوسی به آن اشاره می‌کند، آنجاست که بهرام، پسر گودرز، به اصول پهلوانی و جوانمردی سخت پایبند است، برای آوردن تازیانه‌اش به تورانیان حمله‌ور می‌شود و بسیاری از آنان را می‌کشد، پیران ویسه میانجیگری کرده و برای آرام کردن بهرام، از مهر نان و نمک یاد می‌کند، زیرا بهرام یک بار همراه با سیاوش به توران رفته و بر خوان پیران ویسه نشسته است. پیران به او می‌گوید:

نه تو با سیاوش به توران بُدی همانا به پرخاش و سوران بُدی
مرا با تو نان و نمک خوردن است نشستن همان مهر پروردن است
(فردوسی، ۱۳۸۵: ۴۵۸).

در قسمت تاریخی شاهنامه نیز احترام به نان و نمک بازتاب یافته است. آنجا که بهرام چوین لشکری از مردان چهل ساله انتخاب می‌کند، در پاسخ به شاه که از وی می‌پرسد چرا چهل سالگان را انتخاب کرده است، می‌گوید:

چهل ساله با آزمایش بود به مردانگی در فزایش بود
به یاد آیدش مهر نان و نمک بر او گشته باشد فراوان فلک
(همان: ۱۳۷۵).

در تاریخ پروکوپوس نیز داستانی از جایگاه والای نان و نمک در فرهنگ ایرانی عهد پیروز ساسانی آمده است (پروکوپوس، ۱۳۸۲: ۹-۱۱). یکی از مشهورترین ماجراهای پاسداشت نان و نمک، مربوط به یعقوب لیث صفاری است که وی خود به شدت به رسوم ایران باستان معتقد بود و نسب خود را به خسروان و شاهان اساطیری می‌رساند (سیستانی، ۱۳۴۴: ۵۵؛ تاریخ سیستان، ۱۳۶۶: ۲۰۸-۲۰۷). چنان که مشهور است، او که خزانه حاکم سیستان را جمع کرده بود که ببرد، به اشتباه بر سنگ نمک زبان زد و به دلیل پایبندی به رسوم و مرام عیاری و جوانمردی، از بردن خزانه خودداری

کرد (مستوفی، ۱۳۶۴: ۳۷۰؛ زرین کوب، ۱۳۷۷: ۱۰۵). این مورد بیانگر گذار این سنت ایرانی به عالم اسلامی است.

این سنت پسندیده در تاریخ بیهقی نیز بازتاب یافته است؛ چنان که در یک جای کتاب خود می گوید: «گفتم: زندگانی امیر حاجب بزرگ دراز باد، جز خیر و خوبی نباشد... من بدگمان شده‌ام و با تو در این ابواب سخن گفته‌ام، که تو را زیان دارد و مرا سود ندارد. اگر حدیثی رود جایی و یقین دارم که نرود تا آن گاه که من به قبضه ایشان بیایم - حق صحبت و نان و نمک را نگاه باید داشت تا نگریم چه رود...» (بیهقی، ۱۳۵۶/۲۵۳۶: ۶۰).

سنت پاسداشت نان و نمک در سیاست‌نامه (نظام‌الملک، ۱۳۷۵: ۲۶)، تذکره‌الاولیاء (عطار نیشابوری، ۱۳۵۵: ۴) و دیگر منابع ادبی و تاریخی نیز آمده و امروزه نیز در فرهنگ مردم ایران رایج است؛ همچنان که واژگان و ضرب‌المثل‌هایی مانند نمک‌پرورده، نمک‌نشناس، نمک خوردن و نمکدان شکستن، بشکنی ای دست که نمک نداری و ... در فرهنگ عامه متداول است.

نتیجه‌گیری

تداوم فرهنگی ایرانیان یکی از موضوعات قابل تأملی است که همواره ذهن پژوهشگران را به خود مشغول داشته است. در این راستا نخبگان و دانشمندان بسیاری کوشا بوده‌اند و ضمن روشن نگه داشتن مشعل فرهنگی ایران، آن را به دوره‌های پس از خود انتقال داده‌اند. ابوالفضل بیهقی یکی از این نخبگان کوشا در حفظ و انتقال فرهنگ ایرانی به دوره‌های پس از خود بوده و بسیاری از مؤلفه‌های فرهنگی ایرانیان باستان و اندیشه ایرانی‌شهری در کتاب تاریخ بیهقی بازتاب یافته است. از جمله مؤلفه‌های فرهنگی و سیاسی بازتاب یافته در کتاب بیهقی موارد زیر است:

۱- در ایران باستان اعتقاد بر این بود که سلطنت مقامی الهی است و از طرف اهورامزدا به پادشاه داده می‌شود. در تاریخ بیهقی نیز از الهی بودن مقام سلطنت سخن رفته است. ۲- ایرانیان باستان اعتقاد به پادشاه آرمانی فرمند داشتند که فره ایزدی به صورت هاله‌ای از نور بر گرد سر او بود و عامل پیروزی پادشاه در جنگ‌ها به حساب می‌آمد. در تاریخ بیهقی نیز از محمود و مسعود به عنوان پادشاهان فرمند یاد شده که همچون خورشید می‌تابند. ۳- در ایران باستان، پادشاه تا زمانی فره ایزدی داشت که دادگر باشد و ظلم نکند، و گر نه فره پادشاهی از او جدا می‌شد و بایست علیه او جهاد کرد. در

تاریخ بیهقی تا زمانی که پادشاه عادل است، گماشته حق است و باید از او اطاعت کرد، در غیر این صورت باید علیه او قیام کرد. ۴- در ایران باستان از دادگری پادشاهان به ویژه اردشیر بابکان و خسرو انوشیروان به عنوان پادشاهان آرمانی عادل یاد شده که سرمشق دیگران بودند. در تاریخ بیهقی نیز از اردشیر بابکان به عنوان سرمشق عدالت پادشاهان و از خسرو انوشیروان به عنوان پادشاه عادل آرمانی یاد شده است. ۵- در ایران باستان پادشاهان همنشینان خردمند و دانشمند انتخاب می کردند و اعتقاد داشتند که همنشین خردمند روح را تعالی می بخشد و وزیر خردمند باید عیب پادشاه را به او گوشزد کند. در تاریخ بیهقی از نقش همنشین خردمند در تعالی روح و گوشزد کردن عیب سلطان سخن رفته است. ۶- شادزیستی و موسیقی و جشن در تفکر ایرانیان باستان، موضوعی آیینی و سنتی بود که پادشاهان ایران بسیار به آن بها می دادند، همین موضوع نیز در تاریخ بیهقی بازتاب یافته است. ۷- پادشاهان ایران باستان برای جشن های ملی نوروز و مهرگان اهمیت قائل می شدند و در این ایام هدیه و پیشکش می گرفتند و می بخشیدند؛ در تاریخ بیهقی سلاطین غزنوی جشن هایی به همان سبک برگزار می کردند. ۸- در ایران باستان در روز عید مهرگان، پادشاهان تاجی که منعکس کننده خورشید باشد بر سر می نهادند، در تاریخ بیهقی مسعود غزنوی در جشن مهرگان تاجی بر سر می نهاد که منعکس کننده خورشید باشد. ۹- در ایران باستان سنت بر این بود که اقوام بهترین محصول سرزمین خود اعم از البسه، جواهرات، حیوانات و... به پادشاه هدیه کنند، در تاریخ بیهقی اشاره شده است که اقوام بهترین محصول سرزمین خود را به سلطان هدیه می کردند. ۱۰- در ایران باستان از پادشاه به عنوان پادشاه شکارگران یاد می شد و در کودکی آموزش های خاص شکار را می دیدند تا در جنگ قوی گردند، در تاریخ بیهقی شیوه آموزش های مسعود غزنوی در شکار و کشتن شیر او با داستان های کوروش و بهرام گور قابل تطبیق است. همچنین آداب مخصوص به شکار در ایران باستان از جمله این که در حضور پادشاه کسی حق شیرکشی را نداشت، در تاریخ بیهقی به خوبی و باظرافت منعکس شده است. ۱۱- ارتش در ایران باستان از ملیت های گوناگون و با پرچم های منقوش بود، در تاریخ بیهقی از ارتش چندملیتی با پرچم های منقوش سخن رفته است. ۱۲- در ایران باستان و در شاهنامه فردوسی از سنت پاسداشت نان و نمک سخن رفته است، در تاریخ بیهقی نیز به این سنت اشاره شده است.

کتابنامه

- _____ . (۱۳۷۷). تاریخ مردم ایران از پایان ساسانیان تا پایان آل بویه. تهران: امیرکبیر.
- _____ . (۱۳۷۴). تاریخ بیهقی. تصحیح خلیل خطیب رهبر. تهران: مهتاب.
- ابن اثیر، عزالدین. (۱۳۴۸). تاریخ کامل وقایع قبل از اسلام. ترجمه محمدابراهیم باستانی پاریزی. تهران: دانشگاه تهران.
- ابن بلخی. (۱۳۸۵). فارسنامه. تصحیح و تحشیه گای لیسترانج و نیکلسون. تهران: اساطیر.
- ابوالقاسمی، محسن. (۱۳۸۱). راهنمای زبان‌های باستانی ایران. جلد اول. تهران: سمت.
- اسلامی ندوشن، محمدعلی. (۱۳۴۸). زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه. تهران: انجمن ملی.
- افلاطون. (۱۳۵۳). جمهوری. ترجمه فؤاد روحانی. تهران: بنگاه نشر و ترجمه کتاب.
- باسورث، ادموند کلیفورد. (۱۳۵۶/۲۵۳۶). تاریخ غزنویان. ترجمه حسن انوشه. تهران: امیرکبیر.
- بریان، پی‌یر. (۱۳۸۶). تاریخ امپراتوری هخامنشیان (از کورش تا اسکندر). ترجمه مهدی سمسار. تهران: زریاب.
- بیرونی، ابوریحان. (۱۳۶۳). آثار الباقیه. ترجمه اکبر داناسرشت. تهران: امیرکبیر.
- بیهقی، ابوالفضل محمد بن حسین. (۱۳۵۶/۲۵۳۶). تاریخ بیهقی. تصحیح علی‌اکبر فیاض. تهران: مهتاب.
- پروکوپیوس. (۱۳۸۲). جنگ‌های ایران و روم. ترجمه محمد سعیدی. تهران: علمی و فرهنگی.
- تاریخ سیستان. (۱۳۶۶). تحقیق ملک الشعرا بهار. تهران: کلاله خاور.
- ثعالبی، عبدالملک بن محمد. (۱۳۶۸). تاریخ ثعالبی. ترجمه محمد فضائلی. تهران: نقره.
- جاحظ، عمر بن بحر. (۱۳۳۳). التاج؛ آیین کشورداری در ایران و اسلام. ترجمه حبیب‌الله نوبخت. یافته احمد زکی پاشا. تهران: آشیانه کتاب.
- خیام نیشابوری، عمر ابراهیم. (۱۳۵۷). نوروزنامه. به کوشش علی حصوری. تهران: طهوری.
- دوستخواه، جلیل. (۱۳۷۴). اوستا؛ گزارش و پژوهش. تهران: مروارید.
- راشد محصل، محمدتقی. (۱۳۸۲). اوستا: ستایش‌نامه راستی و پاکی. تهران: دفتر پژوهش‌های فرهنگی.
- رضی، هاشم. (۱۳۹۳). حکمت خسروانی؛ سیر تطبیقی فلسفه و حکمت و عرفان در ایران باستان از زرتشت تا سهروردی و استمرار آن تا امروز. تهران: بهجت.
- زرین‌کوب، عبدالحسین. (۱۳۷۵). روزگاران، دنباله روزگاران ایران (از حمله عرب تا پایان عصر تیموریان). تهران: سخن.

- سودآور، ابوالعلاء. (۱۳۸۳). *فره ایزدی در آیین پادشاهی ایران باستان*. هوستون ایالت متحده آمریکا: نشر میرک.
- سیستانی، ملک شاه حسین بن ملک غیاث الدین محمد بن شاه محمود. (۱۳۴۴). *احیاء الملوک*. به اهتمام منوچهر ستوده. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- شاپور شهبازی، علیرضا (مترجم و محقق). (۱۳۸۹). *تاریخ ساسانیان؛ ترجمه بخش ساسانیان از کتاب تاریخ طبری و مقایسه آن با تاریخ بلعمی*. تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
- شارپ، رالف نارمن. (۱۳۴۳). *فرمان‌های شاهنشاهان هخامنشی*. شیراز: دانشگاه شیراز.
- صفا، ذبیح‌الله. (۱۳۶۹). *حماسه سرایی در ایران*. تهران: امیرکبیر.
- طبری، محمد بن جریر. (۱۳۵۷). *تاریخ طبری*. ترجمه ابوالقاسم پاینده. تهران: اساطیر.
- عباس، احسان. (۱۳۴۸). *عهد اردشیر*. ترجمه محمدعلی امام شوشتری. تهران: سلسله انتشارات آثار ملی.
- عطار نیشابوری، فریدالدین. (۱۳۵۵). *تذکره الاولیاء*. تصحیح دکتر محمد استعلامی. تهران: زوار.
- غزالی، امام محمد. (۱۳۱۷). *نصیحة الملوک*. با مقدمه و تصحیح جلال همایی. تهران: چاپخانه مجلس.
- فردوسی، ابوالقاسم. (۱۳۸۵). *شاهنامه فردوسی*. بر اساس نسخه ژول مل. به کوشش عبدالله اکبریان راد. تهران: الهام.
- فروزانی، سید ابوالقاسم. (۱۳۸۷). *غزنیان از پیدایش تا فروپاشی*. تهران: سمت.
- فروشی، بهرام (مترجم). (۱۳۸۰). *کارنامه اردشیر بابکان*. تهران: دانشگاه تهران.
- کاتوزیان، محمدعلی. (۱۳۷۷). «فره ایزدی و حق الهی پادشاهان». *اطلاعات سیاسی-اقتصادی*. شماره ۱۲۹ و ۱۳۰. خرداد و تیر.
- کریستن سن، آرتور. (۱۳۷۴). *ایران در زمان ساسانیان*. ترجمه رشید یاسمی. تهران: دنیای کتاب.
- کشاوری، کریم. (۱۳۴۴). *حسن صباح*. تهران: ابن سینا.
- گزنفون. (۱۳۴۰). *کوروش نامه*. ترجمه عباس خلیلی. بی جا: بی نا.
- لوکوک، پی‌یر. (۱۳۸۲). *کتیبه‌های هخامنشی*. ترجمه نازیلا خلخالی. زیر نظر ژاله آموزگار. تهران: فرزاد روز.
- مجموعه *التواریخ و القصص*. (۱۳۱۸). تصحیح ملک الشعرا بهار. تهران: کلاله خاور.
- مستوفی، حمدالله. (۱۳۶۴). *تاریخ گزیده*. تحقیق عبدالحسین نوایی. تهران: امیرکبیر.
- مسکویه رازی، ابوعلی. (۱۳۸۹). *تجارب الامم*. ترجمه و تحشیه دکتر ابوالقاسم امامی. تهران: سروش.
- نظام‌الملک توسی، ابوعلی بن حسن. (۱۳۷۸). *سیاست‌نامه*. به کوشش عباس اقبال. تهران: اساطیر.

نلدکه، تئودور. (۱۳۵۸). *تاریخ ایرانیان و عرب‌ها (تاریخ طبری)*. ترجمه عباس زریاب خویی. تهران: انجمن ملی.

نوربخش، سیما سادات. (۱۳۹۱). *نور در حکمت سهروردی*. تهران: هرمس.

هرودوت. (۱۳۶۲). *تاریخ هرودوت*. ترجمه هادی هدایتی. تهران: دانشگاه تهران.

Arjomand, Said Amir. (1946). *The shadow of God on Earth and Hidden Imam*, (Chicago: The University of Chicago Press.,

